

عنوان خاطره:

شهید علی وزانی از کوردی با همکاران یو.دی.م. و علاقه زیادی به هم

داشتیم در سال ۱۳۶۰ برای اعزام به حج به سیاه رفتیم اما اینجا

دیگر نمی شدی کاری کرد پس ما جدائی انداختیم و راه جنوب

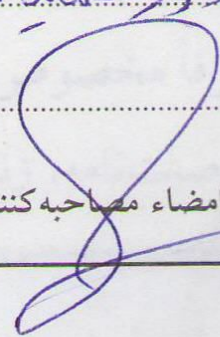
و ایستان را به غرب اعزام کردند اما هدف یکی بود. جنگ با

رژیم بعثی عراق من در عملیات بستان شرکت کردم و او

هم در محضر یو.کال کوردستان بود و بعد از آن من در عملیات

فتح المبین مجروح شدم و شهید از کوردستان آمد و به جنوب

اعزام شد و در عملیات بیت المقدس شرکت کرد که مجروح

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:  نام و نام خانوادگی و امضاء راوی: 

که شد ۳۱ عدد گلوله که به کتف و ران و قوزک پا خورده بود

گفته بودند که کتف شده موقعی که او را به ستاد معراج شهدا برده

بودند و خواننده بودند که در سر خانه بلند شدند یکی از برادران گفته

بود که تنگال می خورد او را به بیمارستان منتقل کرده بودند که

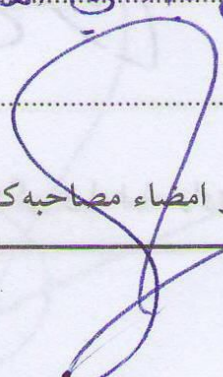
باز هم هر دو با ویلچر به هم رسیدیم اما پس از مدتی که بهیچون بنی

پیدا کردیم باز هم به هیچم اعزام شدیم. خلاصه کنیم و سرشان را در

نیادیم. حقیر در کمرستان - مریوان - هزار قله بودم که پس

از ده ماه با خبر شدیم که کتف هم با برادران یا مهدی (ع) از لشکر

امام حسین به آنجا آمده اند. اما بین ما فاصله ای لا اله الا الله و قلی

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:  نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

همان روز به اصفهان آمدم و یک روز بعد به جنوب رفتم موقعی

که به اشتر مقدس امام حسین (ع) رسیدیم غیر متعارفش را از یکی

از همزبانان شنیدیم فوراً عرض شرفته و به اصفهان برگشتم

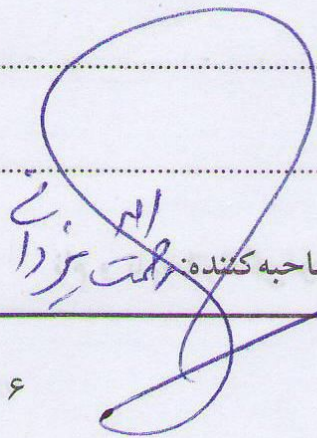
اما موقعی که جنازه اش را مشاهده کردم دیدم بالبان خندان

به شهادت رسیده بودند و به آن روزی در رینه اش رسید

خدا ما را یاری فرماید تا اقامه دهنده اهسان باشیم

که فردا قیامت شرمندگان نباشیم

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: 

کامران (شجید ملی بزدانی) کمک های مخفیانه زیادی می کردند مثلاً وقتی من مشغول خدمت سربازی بودم وقتی به مرخصی می آمدم از من سؤال می کردند چه روزی می خدایم بروی می پرسیم منظور می گفتند می خدایم همراهت بیایم وقتی می گفتی فلان روز از ایشان می رفت و برایم بلیط تهیه می کردند و موقع رفتن به من می گفتند می خدایم کیفتان را بیاورم و بدون این که کسی بفهمد داخل کیف من و یا جیبم پول می گذاشتند و می گفتند دوست ندارم کسی اطلاع به این موضوع پیدا کند.

یک روز شجید با مادر من به مشهد مقدس سفر کردند حال مساعی داشت چون از ناحیه سینه ترکش خورده بود و می برداش را از ما پنهان می کرد مادر من تعریف می کرد که یک روز در مسافرخانه خیلی منتظرش بودم خیلی دیر کرد تا بالاخره آمد و می آمدم با حالی بد و رنگ بریده، پیرسیده بود و می ندید تعریف نگردیده بود و با اصرار زیاد گفته بود که رزمنده ها در جبهه به خون نیاز داشتند من هم می خواستم کمک کرده باشم.

ایشان قبل از جنگ در شبانه بجهت کاری کرد و روزهای بیکاری
مشغول صندوق سازی بود خیلی کاری کرد تا منتری تهیه کند برای پایش
خانواده، وقتی جنگ شروع شد اصرار زیادی داشتند تا به جبهه بروند از طرفی
شبکه بهداشت گفته بود اگر کسی به جای خورنگذاری از کار خبری نیست
در آن زمان کار دیگر برای معنایی نداشت فقط به جنگ فکر می کرد سرانجام
از طریق سپاه به جبهه اعزام شد دفعات زیادی مجروح و مدول باز
به جبهه می رفت جالب این که شها وقتی همه خطاب بودند جراحاتش
به بازی کرد و باز پانسمان می که در آن کسی متوجه نشود یک شب من از
خطاب بیدار شد و متوجه شدم که پایش مجروح است ولی هاشا کرد
به ایشان گفتم خون از شلوارت آمده بیرون بیدی برای هاشا نداری
که قسم داد به مادر بیدی نگو.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

یک روز من در پلیس راه مشغول خدمت سرکاری بودم که اطلاع دادند
در یکی از روستاهای مبارکه تصادف شده است به اتفاق فرماندهان
به محل اعزام شدیم این تصادف مقابل منزلی اتفاق افتاده بود ناگهان
خانمی از این منزل بیرون آمد از همان موقع مرا به بین نگاه می کرد و به طرفم
می آمد مثل این که ملای شرافت به رسیدم خانم مشکی پیش آمده گفت
آیا شما علی نیردانی که در شبکه جدا شد کار می کنید می شناسی گفتم چطور
مکنه گفت آره فامیل شما مثل ایشان است که روی بلبلان مک شده
گفتم می شناسم گفت به امانتی دارم بخش می رسانی گفتم چه امانتی گفت
یک روز در قلاوچان بودم که حالم خوب نبود ناچار به شبکه جدا شد مراجعه
کردم گفتند باید بهتری بشوی پس از بهبودی موقع ترخیص پولی کمی داشتم
و حسابدار قبول می کرد که ناگهان علی نیردانی صورتی ب من آمد
و پیراهن کرد و قی گفت که ایشان برادر من است و منی است که به
درجه شهادت نایل شده خانم شروع کردند به گریه و برای برادر (د)
و طلب مغفرت کردند.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

یک روز من به سر خاک رفتم دو نفر یک پیرزن و یک پسر هر دو آشنا با
 دیم که سر روی قبر گذاشته و گریه می کنند حیدر قلیه ای صبر کردم هر چه
 نگاه کردم آنرا نشناختم پرسیدم شما چه نسبتی دارید با آبا یا تحفید
 می شناسید گفتند ما را ده دور آمده ام و شروع به تعریف کردن کردند که یک
 روز اعراسم اصراف بود که ناگهان دختر باردارشان دل درد شدید
 گرفته، دختر را به بهواری بردند موقع ترخیص صورتی آب سفید بود و
 ما هم در این آنهمه غریب که این تحفید گرامی بدون این که روی ما شناختی
 داشته باشد صورتی آب را برافشان کردند من از ایشان حفا لستم دوست
 دارم با آنها رفتم و آمد داشته باشم الان که آمدم و سراج که رفتم شانی
 قبرش را به من دارند ای کاش زورتر آمده بودم.

بنیاد

سپید

۱۳۵۸ واپس از آن زمان

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

که سیر عمومی تحقیق به نام علی نیرانی فرزند حاجید الله تعالی می‌کرد
 که ما (یعنی برادر و سیر عمومی) با هم در صبحه مروان بودیم و هر روز به
 اتفاق هم به شش لغت می‌پیرداقتیم به روز صبح زود داریم یک تسبیح در
 دست کورده می‌داد و صلوات می‌فرستاد لغت خبر به لغت امروزه هم
 تنها به شش می‌روم تو در بنام نیاء لغت ما هر روز با هم می‌رویم و امروز
 من بنام لغت امروز من تحقیق می‌روم تو باید وصیت مراد به خانه سیری
 من سیر به شروع به مسخره کردن او کردیم که ناگهان همه را بوسید و ملائمت
 طلبید و گفت این لحظه برای آفرینم است سیر عمومی لغت من
 هم به اول لغت من هم چند ماهی پیش تر زنده شدم ناگهان داریم ساعت
 لا خبر آوردند که سیر عمومی ترکش خورده و تحقیق شده و مطابقاً
 به لو شارت ابرام شده بود سیر عمومی است می‌لغت چند ماه بعد
 او نیز شید شد.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده: